

فردوسی (حافظه ملی) ایرانیان

فرخ سرکوهی

بسیار گفته شده است که شاهنامه فردوسی با گسترش و حفظ زبان فارسی، تدوین تاریخ ملی، بازآفرینی وجان بخشیدن به اساطیر قومی و مذهبی، تجسم فرهنگ ملی در معنی گسترده آن و... بیانگر و حافظ هویت و وحدت ملی ایرانیان در دوره‌هایی بوده که این هویت، با هجوم همه‌سویه و بی‌پایان، بین مرگ و زندگی درگیر بوده است. اما کمتر به این نکته اشاره رفته است که جامعه ایرانی در گذشته‌های دور و دستکم تا عصر قاجاریه، در زمانه‌ای که مفهوم ملی‌گرایی و ناسیونالیسم برای غرب ناشناخته بوده، چرا و به چه دلایلی و در برابر کدام عواملی به چنین نهادی نیاز داشته و چنین عملکردی را می‌طلبیده است. گویا همگان بر این باورند که شاهنامه فردوسی، بایان حماسه‌ها، تراژدیها، داستانهای لیریک، اساطیر، فرهنگ و تاریخ ملی، آرزوها و آرمانها و... نه فقط به‌عنوان یک اثر بزرگ و ارزشمند، که به‌عنوان اثری "نهادی شده" در ساختار فرهنگی جامعه، کارکردهایی فراتر از یک اثر فرهنگی داشته و از این روست که در تحلیل آن همواره دو وجه اساسی مطرح است: وجه اول به ارزشهای درونی و ذاتی اثر توجه دارد و مباحثی چون زبان، ساخت، اسطوره‌شناسی، قهرمان پروری و داستان‌پردازی و... را در بر می‌گیرد و وجه دوم به کارکردهای پیچیده‌ای باز می‌گردد که این اثر بزرگ تا دوران معاصر به‌خوبی آنها را تحقق داده است. در برابر شاهنامه فردوسی گویی با اثری رودررویم که همواره ما را به بیرون از خود، به‌عرصه‌هایی فراتر از ارزشهای ذاتی خود، احاله می‌دهد، گویی نه با یک اثر ادبی که با یک نهاد پایای اجتماعی، با ذهنیتی عینی شده، با عینیتی نهادی شده روبه‌رو هستیم که عمری هزارساله دارد.

بمدرت اتفاق می‌افتد که یک اثر ادبی از مرزهای شناخته‌شده فرآورده‌های فرهنگی درگذرد، کارکردهایی گسترده‌تر از کارکردهای معمول آثار فرهنگی بیاید، درگذر روزگاری چنین دراز و پرحادثه که از ظرفیت‌ها و تواناییهای ذاتی خود فراتر رفته و تا سطح "حافظه ملی" ارتقاء یابد. اثر استاد توس، نه‌فقط به‌عنوان یکی از مؤلفه‌های هویت ملی، که به‌عنوان حافظه ملی و نه فقط به‌عنوان حافظه ملی که چون مبنای ارزشی جهان بینی مبارزات سده‌های

زندگی همدم پهلوان است. وقتی گوی دستهای پیران را در بازگشت کیخسرو به ایران می‌بندد به پهلوان می‌گوید: گشاینده گلشهر خواهیم وبس - کجا مهتر بانوان توادست - و زویست پیداترانفریوپوست. پیران فرنگیس باردار را از چنگ جلادان افراسیاب نجات می‌دهد و به‌کاخ خود می‌برد و به گلشهر می‌سپارد. بانوی ویسه در شب تولد کیخسرو، یگانه کسی است که از راز خواب پیران آگاه می‌شود و شبانه به دیدار نوزاد فرخ می‌رود.

در نوشته‌های دیگر گفته‌ایم که زنان در خوابهای شاهنامه، به‌ویژه خوابهای پیام‌گزار نقشی اساسی دارند.

جریره یگانه قهرمانی است که در شاهنامه پهلوانی خود را می‌کشد. جریره دختر گلشهر است و مادر فرود. سرگذشت جریره را می‌توان بر پرده‌های تقاضی کرد. در کانون این پرده تصویر زنی است سوگوار که بر جنازه پسر جوانش مویه می‌کند. هنگامی که در طوس خودبستد برخلاف فرمان کیخسرو و سپاه ایران را به‌کلات می‌برد، جریره که به‌خاطر کشته شدن شوهرش سیاوش، کینه‌های زرف از افراسیاب به‌دل دارد، پسر را تشویق می‌کند که به‌سپاه برادر بیوندد و کین پدر را از شاه توران بستاند. راهی که جریره پیش‌پای فرود می‌گذارد روست، اما اتموس که بخت فرود تاریک است و سرخوش با فرزند جریره سرسازگاری ندارد. پسران سیاوش مادران تورانی خود را بسیار گرامی می‌دارند. بینید فرود با چهره‌بانی از مادر قدردانی می‌کند.

بدوگفت رای توای شیرزن
درخشان کنددوده وانجمن

تندخوئی طوس سرانجام فرود را به‌چنگ با ایرانیان می‌کشد. در این نبرد ناخواسته پور سیاوش زخم سختی برمی‌دارد و ناکام در دژ سپید چشم از جهان فرو می‌بندد. جریره جز رخ بر روی پسر می‌نهد و با دشمنای خود را می‌کشد. گویا دیوار نگار شهرپنجی گت که آیین سوگ شاهزاده‌های جوان را نشان می‌دهد، بازتاب مراسم سوگوارای فرود باشد که در شاهنامه به‌گونه‌ای خاص بزرگوار می‌شود. به‌یاد فرود و جریره بیت بالا را به‌خاطر بسیاریم تا ببینیم واقعا" به‌گفته تولدکه: "در حماسه ایرانیان نمی‌توان زبانی مانند پنلوب، اندروماخ و نائوزیکا که در عالم زنی خود برابر مردان هستند پدیدآورد. (حماسه ملی ایران ص ۱۰۴).

□

عماری دختر شاه نشاند، از سوی دیگر گرگین به‌بدر بیژن و پهلوانان دیگر می‌گوید که گوری از مرغزار بر آمد و بیژن بر گور کمندافکنند و بعد گور و بیژن هر دو ناپدید شدند. در روایت فردوسی البته منیژه انسان است و پری نیست، اما در چشم ما دختر افراسیاب رگه‌هایی از پری‌های قصه‌های عامیانه را نهفته دارد. بیهوش ساختن و ربودن بیژن در نظام اخلاقی شاهنامه، شایسته بانوی والا مقامی چون منیژه نیست. هیچ یک از زنان شاهنامه پهلوانی رفتاری چنین سبکسرانه ندارند. تنها استثنای در این میان سودابه است که در شکل کهنه‌ترش جادوگر بوده است، و در شاهنامه نیز نکوهش می‌شود. بنابراین در روایتی کیانی ربودن قهرمانی چون بیژن و گرفتار ساختن دوست چه معنایی دارد؟ تنها معنایی که ما می‌شناسیم تجلی شخصیت پری‌گونه منیژه است که با مایه قصه‌های دیو و پری کاملا" می‌خواند، و هیچ گونه ناهنجاری در بافت داستان به‌وجود نمی‌آورد. در قصه‌های عامیانه ایرانی، بارها پیران به شاهزادگان خوش‌سیما دل می‌بازند و معشوق را می‌ربایند. در روایت‌های کردی "بیژن و منیجه" دختر افراسیاب را قصه‌گویان "ترک جادوکار" می‌خوانند. در روایت گورانی، بیژن زیر درختی به‌خواب می‌رود و وقتی چشم می‌گشاید منیژه را بالای سر خود می‌بیند. صحنه جالب دیگری که در قصه کردی نقل می‌شود و قصه را شکلی عامیانه می‌بخشد، نبرد رستم است با فرزند اکوان دیو بر سر زندان ارزنگ که بیژن در آن زندانی است. اکوان بچه نیز همانند پدرش اکوان دیو در شاهنامه، به‌صورت گوری در می‌آید. به‌علاوه شهر افراسیاب را دیوان ساخته‌اند و پاسداری می‌کنند.

و در داستان رستم و اسفندیار بانوی زرف‌بین دیگری گفتاری خردمندانه دارد با سیر. کتابی که به‌اختیار خود گشتاسپ را از جمع کردن مردان برگزید، در ایران زنی تنهاست. کتابیون سالخورده‌وقتی می‌شود که گشتاسپ آرمند سرانجام پسرش اسفندیار را خام کرده تا به‌زابلستان برود و دست رستم دستان را ببندد دلش می‌لرزد. اما نگرانی مادرانه سبب نمی‌شود که کتابیون یاوه‌سرایي کند. هرچه این بانوی اندیشمند به‌زبان می‌آورد سزاست، افسوس که در اسفندیار یل اثر ندارد. حتی زن غوغاگری مانند سودابه نیز یکبار سزا می‌گوید. هنگامی که پدرش شاه‌هاملوران، به‌نیرنگ کاوس را در بند می‌کشد، سودابه بر می‌آشوبد و فریاد می‌کشد:

چرا روز جنگش نکردند بند
که جامش زره بود و تختش سمند
سپهدار چون گیو و گودرز و طوس
بدرید دلتان ز آوای کوس

دیگر زنان کیانی نیز هریک در نقش خود کمال زن بودن را به‌نمایش می‌گذارند. گلشهر که بانوی مهربان پیران ویسه در روزهای دشوار



طولانی، چنان نقشی بر تاریخ ما بر جای نهاده است که شاید تنها با نقش تاریخ بر آن برابری کند. اگر حافظه ملی را تنها در وجه ملی و ملی‌گرایی سیاسی محدود نکنیم و ابعاد فلسفی، روان‌شناختی، فرهنگی و... آن را نیز در نظر داشته باشیم، عظمت آن "کاخ بلند" در بستر رود بر خروش و پر حادثه تاریخ ایران چنان می‌درخشد که ماندگاری آن به ماندگاری ملتی چندین هزار ساله مانند است.

اگر ملتی سالیانی دراز خود را در اثر استاد توبس تعریف کرده است چنانکه برخی می‌پندارند، مساله فقط به "زبان" محدود نمی‌شود. ناگفته پیداست که "آن پارسی" که استاد توبس "عجم" را به آن زنده کرد، در دست او چنان نیرومندی گرفت و در برابر گردباد حوادث چنان تاب آورد که زنده و شاداب و برپا، در تاریخ ملتی که برانگیزی و تجزیه کابوسی همواره آن بود، نقشی وحدت بخش را ایفا کرد و این البته کارکردی سترگ است. اما زبان مشترک آنجا که پای حافظه ملی در کار است تنها یکی از عناصر مهم به شمار می‌آید و یکی از مؤلفه‌های هویت ملی است. فرهنگ و تاریخ مشترک در تمامی ابعاد خود، از اساطیر مذهبی و قومی تا روان‌جمعی، از مناسک، رسوم و آداب اجتماعی، مذهبی و ملی تا برداشت‌های فلسفی و جهان‌بینی، از فلسفه سیاسی تا زیبایی‌شناسی و... نیز از دیگر مؤلفه‌های هویت ملی بوده و با هم "حافظه ملی" را شکل می‌دهند. بی‌شک گرد آمدن تمامی و یا بیشتر این ابعاد پیچیده و گوناگون در اثری واحد، کاری چنان سترگ و ناشدنی است که از حد نبوغ فردی و شرایط اجتماعی دوره‌ای خاص در می‌گذرد. خلاقیت و تمامی تاریخ ملتی لازم است تا اثری بتواند به بلندای چنین فرازی دست یابد و بیش از هزار سال بیاید. این همه اما ریشه در کدام ضرورت اجتماعی و نیاز تاریخی دارد؟

ملت، برای حفظ و تداوم خود، به‌ویژه آنگاه که تاریخش جز گسست مداوم و هجوم پیوسته اقوام خارجی نیست، به حافظه‌ای بسیار نیرومند نیاز دارد تا فراتر از گسست‌ها، تداوم بخشد.

حافظه ملی اما تنها در آثار مکتوب و تاریخ مدون نیست که زنده می‌ماند، ملت‌ها هویت فرهنگی خود را نه در آثار مکتوب که در آثار فرهنگی و هنری، در فرهنگ شفاهی و زبان و... تداوم می‌دادند. در این میان کسانی چون ایرانیان که به علت هجوم مداوم اقوام بیابانگرد و طغیان‌های پیوسته لایه‌های تمرکزگریز خود، نتوانستند تمدنی پایا را شکل دهند، محروم از هنرهای چون معماری، نقاشی، موسیقی و... به "شعر و روایت" روی می‌آوردند که شفاهی بودند و سینه به سینه و در هر شرایطی از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شدند. کاخ یلند فردوسی که از "نظم" و با جانمایه "روایت‌های" حماسی، تراژیک و عاشقانه بنا

شده بود، کارکرد اجتماعی خود را در قالب "شعر و روایت" یعنی در قالبی تحقق بخشید که با شرایط اجتماعی نزدیک به هزار سال تاریخ ملت ما همگن بود و در این سالیان دراز چون تجسم تاریخ و فرهنگ، چون حافظه تاریخی و ملی ما به کار آمد.

کار بزرگ استاد توبس، اگر در چهارچوب ملی‌گرایانه آن محدود می‌شد، چون آثار دیگری که در این راستا خلق شده بودند، نمی‌توانست چون حافظه تاریخی و ملی به کار آید و آن کارکردهای گسترده را تحقق بخشد. هرچند که شاید پایانی و تاثیر عمیق آن در گذر روزگار نقش بسیاری از این ویژگی آن داشته است. "قهرمان‌گرایی" شاهنامه، آن نمونه‌های نوعی انسان‌های بزرگی که فرودسی تصویر می‌کند، چه در دورانهای پرشور مبارزه و چه در دورانهای سیاه سرخوردگی و شکست و یاس ملت را به کار می‌آورد تا چون قهرمان آرمانی برانگیزد و یا چون اسطوره‌های دست‌نیافتنی تسلی بخش باشند.

"عدالت‌طلبی" و برداشت مردمی و ویژه فردوسی از "داد" در برابر نظام‌های مستبد شاهان و یا برانگیزی و بیدادگر مهاجمان آن روزگاران، ستایش "خرد" در برابر اعتقادات مطلق‌گرای حاکم و... در این میان نقشی به سزا داشته‌اند و هر یک محتاج تحلیلی جامع‌اند. اما و بهر حال ملی‌گرایی حکیم توبس در این میان بر رنگ‌تر از عناصر دیگر جلوه می‌کند.

ملی‌گرایی به‌معنای یکی از بازترین وجوه شاهنامه، با ملی‌گرایی به‌معنای امروزی آن یکسره متفاوت است، این تفاوت نه تنها در زمینه پیدایش که در محتوا و کارکرد اجتماعی آن نیز به چشم می‌آید. اگر شاهنامه توانست به آن بلندای پرشکوه دست یابد جز بر بستر نیاز جامعه ایرانی به اثری با چنین ویژگی‌هایی نبود و اگر چنین است چرا و به چه دلایلی جامعه ایرانی در عصر ماقبل صنعتی و در زمانه‌ای که مفهوم ناسیونالیسم در غرب شناخته نبود چنین دل‌بسته ملی‌گرایی و هویت ملی خود بود؟ ملی‌گرایی در غرب، حاصل تمدن صنعتی، تسلط و واسطه سرمایه‌دارانه، رشد بورژوازی و... در سده‌های ۱۶ تا ۱۹ میلادی بود. پیش از آن در فرهنگ غرب، مفهوم ملت و ناسیونالیسم تقریباً ناشناخته بود. در قرون وسطای غرب، وحدت سیاسی نه بر مبنای ملت و ملیت که بر قلمرو "فئودال"‌ها استوار بود. بیشتر از آن، امپراتوری‌های بزرگی چون "رم باستان" و یا "بیزانس" بیشتر مفهومی قومی و نژادی داشتند تا ملی. ناسیونالیسم غربی، همراه با لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی از قرن هفدهم به بعد، دست‌آورد انقلاب‌های بزرگ بورژوازی اروپا بود و تا عصر سرمایه‌داری انحصاری چندملیتی، یعنی دهه‌های پایانی قرن بیستم از اجزاء اصلی تفکر انسان غربی. در ایران اما مفهوم ملت، احساس هویت

ملی‌ریشه‌ای بسیار کهن و دلایلی کاملاً متفاوت دارد. با آغاز تمدن هخامنشی، مفهوم قوم، به سرعت رنگ می‌بازد و با گسترش امپراتوری مفهوم نژاد نیز چندان نمی‌یابد. پس از اسلام احساس هویت ملی در ایران پررنگ‌تر می‌شود. ملی‌گرایی در ایران ریشه در دوران ماقبل صنعتی دارد و شاید دلایل پیدایش و رشد آن را باید در دولت‌های اقتدارگر و تمرکزطلب و... یافت که خود نیازمند تحلیل دیگری است. اما بهر حال در ایران دربار و دیوان سالاری به همراهی تجار بزرگ شهری، همواره طرفدار حکومتی متمرکز و قوی بوده‌اند و ناگزیر مبلغ وحدت ملی. و در برابر آنان اقوام بیابانگرد و چادرنشینان تمرکزگریز، به پراکندگی و تجزیه گرایش داشته‌اند. شکوفایی اقتصادی، امنیت اجتماعی و گاه رفاه نسبی مردم در دوره‌هایی حاصل می‌شده که تمرکز تحقق می‌یافت و از این روی در آرزوی نهفته ایرانیان آن زمان وحدت سیاسی کشور چون راه‌گریز از غارت، چپاول و رکود اقتصادی جلوه می‌کرد. پس از اسلام و با آغاز تهاجم مداوم اقوام بیابانگرد ترک، مغول و... احساس ملی محتوای تازه‌ای می‌یابد و با مبارزات عدالت‌طلبانه طبقات فرودست جامعه پیوند می‌خورد.

نزدیک به هزار سال حکیم توبس با روایت‌ها، قهرمانان و داستانهای خود، زنده و خلاق در کنار ملتی به حیات خود ادامه داد که تاریخش اگرچه قدمتی چندین هزار ساله داشت اما همواره جوان به تاریخ بازمی‌گشت. آن "کاخ بلند" نه از "باد و باران" گزند یافت و نه از هجوم ترکان و مغولان. در دوران‌های سیاه شکست و سرافکنندگی دلها را با "نقل‌های" خود گرم کرد و در سالهای مبارزه و تلاش جانها را با قهرمانان آرمانی خود به شوق آورد. با ملت و در زبان و فرهنگ او زنده ماند تا هم بیانگر او باشد و هم برانگیزاننده او. و حافظ هویت و وحدت ملی و همچنان جوان در سن هزار سالگی. □

